

## تاریخ فلسفه فرانسیس بیکن ۲۹ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

باشه، شروع کنیم، موافقید؟ و ببینیم، فکر کنم قبلاً مطالب این هفته، بیکن و هابز در خوانش، و خلاصه‌ای از هابز را به شما اختصاص دادم. امروز صبح، امروز بعد از ظهر، می‌خواهم روی بیکن تمرکز کنیم، و اگر وقت داشته باشیم، چند مقدمه در مورد هابز. اما برای شروع، اجازه دهید با یادآوری آنچه دفعه قبل گفتیم شروع کنم.

به عبارت دیگر، تاریخ فلسفه مدرن را می‌توان بر اساس تلاقی دو خط فکری ترسیم کرد. از یک سو، در فلسفه بریتانیا، سنت تجربه‌گرایی و از سوی دیگر، در فلسفه قاره‌ای، سنت عقل‌گرایی. این دو سنت نشان‌دهنده گسترش روش‌های استقرایی علم که مطرح شده بودند، به تمام حوزه‌های تحقیق و از سوی دیگر، نوع ریاضی قیاسی روش پیشنهادی دکارت هستند.

بنابراین کاری که ما انجام خواهیم داد، ردیابی سیر تکامل این دو جریان فکری و شروع از جریان فکری بریتانیایی با فرانسیس بیکن و توماس هابز، در قرن هفدهم انگلستان است. فرانسیس بیکن، قبل از هر چیز جهت‌گیری‌هایی را در مورد هدف و روش خود ارائه می‌دهد. هدف کلی او در نوشته‌هایش بسیار آشکار است.

و در بسیاری از ادبیات ثانویه درباره بیکن. اما اغلب در مباحث تک فصلی که در کتاب‌های درسی مانند استامپف می‌خوانید، به آن پرداخته نشده است. با این حال، اگر بخواهیم تغییر جهان‌بینی‌ها را از قرون وسطی به دوران مدرن ردیابی کنیم، این موضوع به ویژه جالب است.

از آنجا که بیکن، اگرچه به همان اندازه قرون وسطایی‌ها مسیحی اصیلی است، اما به کل این کار به شیوه‌ای کاملاً متفاوت می‌پردازد. مادر بیکن یک پیوریتن با گرایش الهیاتی اصلاح‌شده بود. و پژوهش‌هایی از آن در تفکر بیکن و در هدف کلی او وجود دارد.

او در فصل‌های آغازین کتاب پیدایش بارها به آنچه «فرمان فرهنگی» نامیده می‌شود اشاره می‌کند. فرمانی که به آدم و حوا داده شده تا دوباره آن را احیا کنند، مطیع خود سازند، سلطه، سرپرستی و غیره را اعمال کنند. و او شکایت می‌کند که نژاد بشر، به جای انجام آن فرمان، از آن منحرف شده است.

. این مسئولیت ماست که اعمال آن حق بر طبیعت را که به نسل بشر به ارث رسیده است، بازیابیم. بنابراین، او، همانطور که متفکران اصلاح‌طلب اغلب فکر می‌کنند، به وظیفه فلسفه، علم، عقل، از نظر خلقت، گناه و رستگاری فکر می‌کند. خلقت به ما یک مأموریت داده است.

گناه ما را از وظیفه منحرف کرده است. رستگاری ما را به سوی خود فرا می‌خواند. حال، این چارچوب الهیاتی است که او با آن کار می‌کند.

اما نوع خاصی از گناهان که او سرزنش می‌کند و امید رستگاری خاصی که دارد، بسیار به فلسفه گره خورده است. به عبارت دیگر، او مدرسیان را به عنوان برخی از عاملان اصلی جنایت منحرف کردن نژاد بشر از وظیفه فرهنگی می‌داند. به این دلیل که اختلافات مدرسیان به هیچ وجه به ما در غنی‌سازی زندگی بشر، در تغییر جامعه از طریق دانش بشری و غیره کمکی نمی‌کند.

و برعکس، آنچه او می‌خواهد، به جای سترونی فلسفه ارسطویی، آنطور که خودش آن را می‌نامد، سترونی که او را منزجر می‌کند، رویکردی جدید، روشی جدید است که به ما کمک کند تا به وظیفه دگرگون کردن طبیعت و شکل دادن به جامعه انسانی بازگردیم. اگر دوست دارید، آن را اینگونه بیان کنید. قرون وسطایی‌ها می‌دانستند (ancilla theologiae) فلسفه را به عنوان الهیات فرعی.

یعنی، به عنوان خادم، دستیار، و خدمتگزار الهیات. فلسفه در خدمت وظایف الهیاتی. کاری که بیکن انجام می‌دهد این است که فلسفه را نه به عنوان دستیار، یا خدمتگزار الهیات، بلکه به عنوان خدمتگزار جامعه می‌بیند.

می‌بینید، کار کردن برای خیر و صلاح بشر. تلاش برای تغییر جهانی که در آن زندگی می‌کنیم. و او خیلی صریح می‌گوید که آرمانی که دارد، نوعی آرمان‌شهر است.

در واقع، اواخر قرن شانزدهم، عصر الیزابت، عصر آرمان‌شهرها بود. می‌بینید، عصر آرمان‌شهرها بود. و خود بیکن در مورد آرمان‌شهر علمی که رویای آن را در سر می‌پروراند، نوشت.

به عبارت دیگر، یک آرمان‌شهر با به‌کارگیری دانش علمی، دانش فرآیندهای طبیعت، برای تغییر شرایط به وجود می‌آید. و این همان جامعه‌ی تغییریافته‌ای است که او همه را در حال تلاش برای آن می‌بیند، جامعه‌ای که او از آن به عنوان پادشاهی آسمان، پادشاهی خدا صحبت می‌کند. بنابراین، این نوعی آرمان‌شهر با انگیزه‌های مذهبی است که از ویژگی‌های رنسانس است.

اما کسی که امید را با علم مدرن محقق شده می‌بیند. می‌بینید، با علم مدرن. حالا، بیابید زود نتیجه نگیریم که او فکر می‌کند دانش بشری به طور خودکار نتایج خوبی به بار می‌آورد.

او در این مسیر چند نکته اخلاقی مطرح می‌کند. و کاملاً واضح است که اگرچه، به گفته خودش، دانش قدرت است، و این ضرب‌المثل معروف اوست که می‌گوید: دانش قدرت است، او می‌خواهد این قدرت توسط یک اخلاق مناسب کنترل شود. و بدون اخلاق قانون طبیعی که ریشه در سنت مدرسی دارد، می‌بینید که او مبنای متافیزیکی برای اخلاق ندارد، و بنابراین اخلاق باید از چیزی ناشی شود که به گفته خودش، از دین حقیقی و عقل درست ناشی می‌شود، که درست شبیه ویلیام اوکامی به نظر می‌رسد.

فرامین الهی است. عقل درست، تدبیری که از آگاهی از عواقب ناشی می‌شود. دین حقیقی و عقل درست.

حالا، اگر گلچین را همراهتان دارید، که دوست دارم فرض کنم دارید، این گلچین جدید است که با بیکن شروع می‌شود. اوه، منظورتان این است که آن را نیاوردید. باشه، دفعه‌ی بعد.

خب، می‌بینم که بعضی از شما، دلاوران، نسخه‌های استفاده‌شده را همراه خود دارید، و بعضی دیگر نسخه‌های جدید را همراه خود دارید. در هر صورت، آن را بیاورید، به همه چیز نیاز خواهیم داشت. در صفحه ۲۰، ای وای، کلمه اشتباهی را آوردم.

قدیمی. بذار قرض بگیرم، میشه، جنل، مال تو رو قرض بگیرم؟ توی آینه گفتم. باشه.

در انتهای گزیده‌ی بیکن، در انتهای صفحه‌ی ۲۰، این چیزی است که او می‌گوید. بد نیست که سه نوع، به اصطلاح، درجه‌ی جاه‌طلبی در نوع بشر را از هم متمایز کنیم. اولین مورد، مربوط به کسانی است که می‌خواهند قدرت خود را در کشور خود گسترش دهند.

خب، این نوع منفعت‌طلبی است. کدام نوع آن مبتذل و منحط است؟ پس او خودخواه اخلاقی نیست. نوع دوم از آن کسانی است که برای گسترش قدرت کشورشان و سلطه آن بر مردان تلاش می‌کنند.

خب، این قطعاً شأن بیشتری دارد، هرچند طمع کمتری هم ندارد. این خودخواهی شرکتی است. اگر تاریخ انگلیس را بدانید، برای نویسنده‌ای در عصر الیزابت جالب است.

اما اگر انسانی تلاش کند تا قدرت و سلطه‌ی خود نژاد بشر را بر کیهان برقرار و گسترش دهد، جاه‌طلبی او اگر بتوان آن را جاه‌طلبی نامید، بدون شک هم چیزی سالم‌تر و هم شریف‌تر از آن دو چیز دیگر است. و آن قدرت نژاد بشر بر کیهان، همان سلطه بر آفرینش است، می‌بینید. پس انگیزه‌ی بیکن همین است.

و شاید به ادبیات برخورد کرده باشید یا شنیده باشید که می‌گویند این تأکید بیکنی واقعاً به علم مدرن مجوز داده است تا از طبیعت سوءاستفاده کند، بر منابع و محیط زیست برای لذت و خیر خود ما تسلط یابد، به طوری که گاهی اوقات مشکلات زیست‌محیطی روزگار ما به گردن فرانسیس بیکن انداخته می‌شود، می‌بینید حالا، رک و پوست‌کنده بگویم، فکر می‌کنم این اتهام زدن به بیکن بدون نگاه به زمینه‌ای است که او از آن فکر می‌کند. زیرا وقتی بیکن را به تفصیل می‌خوانید، کاملاً واضح است که او آن را سلطه نمی‌داند، بلکه آن را به عنوان نظارت به شیوه‌ای مناسب برای پادشاهی خدا می‌داند.

بنابراین این یک چیز کاملاً متفاوت است. این به آن معنا نیست که تأثیر بیکن به مردم اجازه نداده است، اما بیکن نبود. این نحوه‌ی تفسیر بیکن خارج از متن بود.

حالا، او چه نوع روشی را در ذهن دارد؟ چه نوع دانشی می‌تواند بر فرآیندهای طبیعت تسلط داشته باشد؟ و پاسخ بدیهی است که باید دانشی از فرآیندهای طبیعت باشد. دانشی از فرآیندهای طبیعت. و روشی که او این موضوع را بیان می‌کند ممکن است گمراه‌کننده باشد، مگر اینکه به کاربرد ظریف کلمات در آن توجه کنید.

زیرا از یک سو، او هرگونه متافیزیک صورت‌ها را رد کرده است. به عبارت دیگر، او یک رئالیست به معنای قرون وسطایی کلیات واقعی نیست. او هرگونه صورت متافیزیکی را رد می‌کند.

اگر علل غایی وجود داشته باشد، یعنی اهدافی در طبیعت دخیل باشند، خب، باید آن را به متکلمان واگذار کنیم. این امر از طریق عقل و تجربه قابل دسترسی نیست. بنابراین به جای اشکال متافیزیکی، او به یک علم تجربی روی می‌آورد، علمی تجربی که هدفش کشف اشکال است.

و اگر دقت نکنید، ممکن است معنای دوم فرم‌ها را با معنای اول فرم‌ها یکسان بدانید، که اینطور نیست. معنای دوم فرم فقط شیوه‌ی یکنواختی است که فرآیندهای طبیعی در آن پیش می‌روند. به عبارت دیگر، وقتی دنبال می‌شود، شما آن شکل از رفتار را در فرآیندهای طبیعی دریافت می‌کنید، و B به طور معمول توسط A و روشی می‌خواهد که بتواند به این نوع فرم برسد.

این فرم مربوط به فرآیندهایی است که کاملاً ناشی از عملکرد نیروهای فیزیکی در جهان مادی هستند، نیروهای فیزیکی در جهان مادی. و فیلسوفی که او در این زمینه با قدردانی از او نقل قول می‌کند، همانطور که انتظار می‌رود با ظهور علم مکانیکی، دموکریتوس، اتم‌گرای یونانی، است که همه چیز را بر اساس ماده و حرکت می‌فهمید، اگرچه در زمان خودش، بدون شک مهم‌ترین دانشمند، گالیله بود که با اصطلاحات مشابه دموکریتوس فکر می‌کرد. بنابراین هدف او این است.

روش او، که علم تجربی صورت‌ها است، همان چیزی است که خواهیم دید و او را به توسعه‌ی روش‌های استقرایی مناسب، یعنی منطق استقرایی، به جای قیاسی، علاقه‌مند می‌کند. اجازه دهید این پاورقی را اضافه کنم که او در نقد استدلال قیاسی، درک کمی از آنچه قیاس‌ها می‌توانند اثبات کنند، دارد. مشکل، فرآیند استنتاج درگیر در قیاس‌ها نیست.

مشکل قوانین منطق نیست. او برای این کار زیادی عاقل است. مشکل یافتن مقدمات است.

یادتان هست، این دقیقاً همان مسئله‌ای بود که ارسطو در آن بخش طولانی آغازین تحلیل پسین بر آن انگشت گذاشت. افلاطون گفته بود از طریق دیالکتیک، اصول اولیه برای اثبات را از کجا می‌آوریم. ارسطو مسئله‌ی تسلسل بی‌نهایت اصول اولیه یا استدلال دوری درباره‌ی اصول اولیه را مطرح می‌کند و در نهایت به این مفهوم می‌رسد که ما می‌توانیم به طور شهودی اصل اول، یعنی صورت‌گونه، را از تجربه‌ای که به طور این مفهوم می‌رسد که ما می‌توانیم به طور شهودی اصل اول، یعنی صورت‌گونه، را از تجربه‌ای که به طور

حالا نوبت آن فرآیند انتزاع شهودی است که بیکن آن را دوست ندارد. او در یک جا از مفاهیمی صحبت می‌کند که به طور نامناسب و عجولانه‌ای انتزاع شده‌اند و استدلال قیاسی را بی‌فایده می‌کنند. انتزاع صورت‌ها از انواع نزد ارسطو.

او احترام کمی برای آن قائل است. با این حال، نکته جالب این است که در حالی که ارسطو این فرآیند را استقرای می‌نامید، ما از طریق استقرای اشکال را می‌شناسیم، بیکن نیز این فرآیند را استقرای می‌نامد. ما از طریق استقرای اشکال را می‌شناسیم.

اما از آنجا که استقرای صورت‌ها به معنای اول، به معنای ارسطویی، یعنی استقرای از طریق انتزاع شهودی نادرست، ناکافی و غیردقیق است، او آشکارا نوع دیگری از روش استقرایی را در برخورد با صورت‌ها به معنای دوم می‌خواهد. پس مراقب واژگان باشید. من فکر می‌کنم این بخشی از هنر ادبی اوست و او واقعاً یک چهره ادبی رنسانس است.

اما می‌بینید، بخشی از هنر ادبی اوست که از فرم‌ها و استقرای به عنوان روش شناخت فرم‌ها صحبت می‌کند که زبان ارسطویی است، اما مفاهیم ارسطویی نیست. او در حال تغییر است، موضوعات دانش و روش‌های شناخت را تغییر می‌دهد. با روش جدید این موضوع جدید دانش که قرار است قدرت ببخشد، شناخته می‌شود.

او فکر می‌کند دانش با روش قدیمی متعلقات دانش قدیمی، قدرتی بر طبیعت نمی‌دهد. بنابراین آنچه او می‌خواهد، علمی تجربی است که با نیروهای جهان مادی سروکار داشته باشد. بنابراین، دانش ارزش‌ابزاری دارد.

او به دنبال حقیقت به خاطر خود حقیقت و فهم به خاطر خود حقیقت نیست. او راه حقیقت را نردبانی، برای تأمل در خدا نمی‌بیند، آنطور که قرون وسطایی‌ها می‌دیدند. او راه حقیقت را راهی برای تأمل در خدا، تأمل در اشکال، رسیدن به تأمل در شکل همه اشکال، یعنی خیر، نمی‌بیند.

نه، این سلسله مراتب وجودی او نیست. این جهان‌بینی او نیست. او خدا را به عنوان خالق می‌بیند، اما مسئولیت ما در طبیعت، این فرمان خلقت برای تسلط به خاطر پادشاهی خداست.

حالا، اگر می‌توانید این خط فکری را در ذهن داشته باشید، اجازه دهید یک بخش دیگر از زمینه تاریخی را که به آینده نگاه می‌کند، اضافه کنم. در واقع فقط دو یا سه مضمون کلیدی مرتبط با بیکن وجود دارد که باید به آنها توجه کنیم. یکی از آنها قطعاً برداشت او از استقرا است.

دوم اینکه دانش، قدرتی است در رابطه با قدرت بر طبیعت، یعنی فرمان خلقت. اما سومی این فرض است که این نوع دانش علمی می‌تواند کاملاً عینی باشد. این ایده که دانش علمی می‌تواند کاملاً عینی باشد.

این ایده که علم درباره واقعیت به ما می‌گوید، نه رئالیسم درباره کلیات، بلکه رئالیسم درباره دانش علمی. و این تأکید چیزی است که او به عصر روشنگری منتقل می‌کند که به قوی‌ترین و تأثیرگذارترین شکل در رئالیسم اسکاتلندی قرن بعدی، قرن هجدهم، نمود پیدا می‌کند، قرن‌هایی که در آن دائماً به ارتباط اشاره می‌شود هم در افرادی مانند توماس رید، رئالیست اسکاتلندی، که بعداً با او آشنا خواهیم شد، و هم در نوشته‌های اخیر درباره رئالیسم اسکاتلندی، زیرا این [موضوع] در ده سال گذشته شاهد احیای علاقه بوده است. از جمله افرادی که علاقه به آن را احیا کرده‌اند، مارک نول است که از طریق تحقیقات و نوشته‌هایش درباره تاریخ روشنفکری آمریکا این علاقه را احیا کرده است.

اما اشاره‌ی همیشگی در ارتباط با رئالیسم اسکاتلندی، به دیدگاه بیکنی درباره علم است. علم بیکنی. یعنی علمی که کاملاً عینی باشد، علمی که صرفاً تجربی باشد، علمی که هیچ پیش‌فرضی نداشته باشد، می‌دانید.

علم، که برای هر کسی، مسیحی، یهودی، مسلمان، هندو، یا طبیعت‌گرای کامل، یکسان است، می‌بینید. علم عینی و تجربی، همانطور که به هر کسی می‌گوید، واقعیت‌های طبیعت را به ما می‌گوید. حال، نتیجه در آن سنت واقع‌گرایی اسکاتلندی این بود که به این باور رسید که علم مدرن پایه محکمی از دانش عمومی را در اختیار ما قرار می‌دهد که بر اساس آن یک فرهنگ می‌تواند روبنای خود را توسعه دهد، که بر اساس آن می‌توان الهیات فلسفی، دفاعیات و غیره را توسعه داد.

و برای برخی از شما که به الهیات و دفاعیات علاقه‌مند هستید، تأثیر آن به ویژه از طریق ویترسون، زمانی که او رئیس کالج پرینستون شد، به این کشور در پرینستون رسید. به طوری که کالج پرینستون و مدرسه علمیه پرینستون، هر دو، به مجرای تفکر آمریکایی رئالیسم اسکاتلندی تبدیل شدند. چارلز هاج، متکلم کلاسیک پرسبیتی دهه ۱۸۶۰، واقعاً به کل الهیات خود بر مبنای بیکنی نزدیک می‌شود و معتقد است که علم واقعیت‌ها را به ما می‌گوید و بر این اساس می‌توانیم وجود خدا، همانطور که می‌بینید، و آزادی و مسئولیت انسان و غیره را توسعه داد.

و این تأثیر بسیار گسترده‌ای داشت، از جمله اینجا در ویتون. بیابید ببینیم، جی. الیور باسول، که سومین رئیس بود، یک واقع‌گرای اسکاتلندی کاملاً مشخص بود. او فیلسوف و متکلمی بود که مطالب زیادی در مورد واقع‌گرایی اسکاتلندی نوشت و تأثیر زیادی در این زمینه داشت. وقتی من اینجا دانشجوی کارشناسی بودم، با فلسفه از نظر واقع‌گرایی اسکاتلندی آشنا شدم.

نه به این دلیل که من زیر نظر رئیس سوم درس خوانده‌ام، هرچند من زیر نظر مردی درس خوانده‌ام که خودش زیر نظر رئیس سوم درس خوانده بود، زمانی که او بعد از من در جای دیگری تدریس می‌کرد. بنابراین، آن تأثیر بیکنی در رئالیسم اسکاتلندی، بر تفکر انجیلی آمریکایی تأثیر گذاشته است. اکنون فکر می‌کنم که این تأثیر، به طور مشخص، در بین انجیلی‌ها بسیار کمتر است، مگر اینکه به کالج و مدرسه علمیه آزریری بروید، جایی که این روحیه فلسفی غالب است.

جالب اینجاست که احیای رئالیسم اسکاتلندی بیشتر در معرفت‌شناسی معاصر آمریکایی دیده می‌شود. بسیار گسترده‌تر از گذشته. خوب، پس سه نکته در مورد بیکن وجود دارد که باید در نظر داشت.

بسیار خب. یکی روش استقرایی است که به دنبال شناخت فرم‌ها است. دومی عینیت علم و تأثیر آن بر سنت واقع‌گرایی اسکاتلندی است.

و سوم این واقعیت است که دانش علمی فقط ارزش ابزاری دارد، نه اینکه بخشی از جستجوی حقیقت و تأمل در مورد خدا باشد. بسیار خب. حالا، با این اوصاف، برای درک روح کلی، هدف و زمینه تفکر او، کاری که باید انجام دهیم این است که به طور خاص‌تر روی آن تمرکز کنیم.

و دو نکته که توجه شما را به آنها جلب می‌کنم، جنبه منفی، جنبه انتقادی و منفی کاری که او انجام می‌دهد و جنبه مثبت‌تر و سازنده‌تر. انتقاد متوجه بت‌ها، همانطور که او آنها را نامید، است. دوباره استعاره مذهبی جالبی است.

اینها چیزهایی هستند که مردم بدون هیچ انتقادی، مثل اینکه خدا هستند، می‌پذیرند. اینها تأثیرات غیرعلمی در تفکر بشر هستند، تأثیرات غیرعلمی که باید دفع شوند، بیرون رانده شوند. و او چهار نوع بت را شناسایی می‌کند: بت‌های قبیله، بت‌های غار، بت‌های بازار و بت‌های تئاتر.

بت‌های قبیله مربوط به نفوذ، شاید تأثیرات ناخودآگاه ذهن انسان، به ویژه در مورد آنچه که ما اصول اولیه می‌دانیم، اما به طور ناکافی تضمین شده‌اند، هستند. در اینجا این تصور وجود دارد که نوعی دانش وجود دارد که ریشه در یکنواختی‌های طبیعت انسان، ذاتی، بومی، مانند قانون طبیعی دارد و او این بت‌های قبیله را رد می‌کند. هیچ دانش ذاتی وجود ندارد.

هیچ استنباطی از اصول اولیه از آنچه ما از طبیعت انسان می‌دانیم، وجود ندارد. بت‌های قبیله‌ای که او رد می‌کند، و گزیده‌هایی که شما می‌خوانید، گوشت را بر این استخوان‌ها می‌نشانند. بت‌های غار با خلق و خوی فردی مرتبط هستند، یعنی با فضای شخصی که در غار خود تنفس می‌کنید، که بر جهت تفکر شما تأثیر می‌گذارد.

این چیزی است که او می‌خواهد کاملاً از شر آن خلاص شود. فکر می‌کنم او از چیزی که ویلیام جیمز یا فردریش نیچه حدود سال ۱۹۰۰ می‌گفتند، کاملاً شگفت‌زده می‌شد، جیمز، که از تفاوتی صحبت می‌کند که از نظر فلسفی ایجاد می‌کند که آیا شما ملایم یا خشک‌ذهن هستید، زیرا خلق و خوی روانی شما بر نوع فلسفه‌ای که دارید تأثیر می‌گذارد. فرد ملایم به احتمال زیاد از نظر فلسفی دیدگاه خوش‌بینانه‌ای نسبت به طبیعت دارد.

فرد سرسخت با دیدگاهی جبرگرایانه‌تر و بدبینانه‌تر. یا فردریش نیچه، که در مورد چگونگی تأثیر اراده‌ی معطوف به قدرت، اراده‌ی قوی که در مقابل اراده‌ی ضعیف قرار دارد، بر دیدگاه‌های فلسفی افراد صحبت کرد. بنابراین، بر این اساس، کاری که نیچه انجام خواهد داد اساساً به کارگیری یک روانشناسی نژادپرستانه است.

روانشناسی قومی، روانشناسی نژاد، روانشناسی مردم. و سعی خواهد کرد دیدگاه فلسفی فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، بریتانیایی‌ها و غیره را از نظر ذهنیت، خلق و خوی مردم توصیف کند. بنابراین، بت‌های غار با خلق و خوی فردی یا گروهی مرتبط هستند.

حالا، من اینجا کسی را دیدم. او چه کسی بود؟ کریستن. داشتم فکر می‌کردم اسم قبیله از کجا آمده است.

و داشتم فکر می‌کردم که آیا این غار... پژواکی از افلاطون است؟ بله، مطمئناً همینطور است. خیلی زیاد. ما در غار خودمان محصور شده‌ایم، می‌بینید؟

و از آنجایی که به نظر می‌رسد خلق و خوی عاطفی تا حدی به صورت فیزیکی تولید می‌شود، غار خلق و خوی عاطفی خود را تولید می‌کند. گمان می‌کنم منظور او از قبيله، کل نژاد بشر است. هویت آن

.خب، آره. پس حق داری که به این موضوع شک داری.

بت‌های بازار. خب، البته، در شهر و روستای قرن هفدهم، همه در روز بازار آنجا جمع می‌شدند. همه شایعات آنجا پخش می‌شد.

آنجا بود که زبان شکل گرفت. زبانی که انواع ایده‌ها را منتقل می‌کند، چه عمدی و چه دانسته و چه ندانسته. و در این راستا، کاری که او می‌کند این است که می‌گوید اصطلاحات زبان، راهی برای القای باورهای فلسفی دارد که ممکن است کاملاً نادرست باشند.

اگر مثلاً فرض کنیم که یک اسم نمایانگر یک چیز، یک موجودیت، یک جوهر است، آنگاه به هر چیزی که با یک اسم نشان داده می‌شود، واقعیت ذاتی می‌دهیم. و به این فکر کنید که این نوع چیزها افرادی مانند افلاطون را در متافیزیکشان به کجا کشاند. هیچ چیز

بنابراین بت‌های بازار. بت‌های تئاتر، بله، اینجاست که بازی‌های تخیلی ما واقعیت و حیات خودشان را پیدا می‌کنند. بنابراین اینجاست که تفکر تخیلی ما واقعی تلقی می‌شود.

و بنابراین تئاتر با، بله، فلسفه، علم و غیره سروکار دارد. و او سه نوع فلسفه را از هم متمایز می‌کند: فلسفه‌ی سفسطه‌آمیز، فلسفه‌ی به اصطلاح تجربی، و فلسفه‌ی خرافی. و نحوه‌ی استفاده‌ی او از این اصطلاحات، نه فقط دو مورد، بلکه هر سه‌ی آنها، مایه‌ی تأسف است.

فلسفه‌ی سوفسطایی، نمونه‌ی او در آنجا ارسطو است. و در آنجاست که او آن اظهارات بی‌تعارف را در مورد نوع استقرای ارسطو بیان می‌کند. جایی که اصول عجولانه انتزاعی، امکان نتایج قطعی از استدلال قیاسی را از بین می‌برند.

فلسفه تجربی به برخی از علوم روز اشاره دارد که در آنها مشاهده دقیق، بررسی دقیق و کار تجربی بسیار، کمی انجام می‌شود. و او در اینجا کار گیلبرت را در نظر دارد که برخی کارهای ابتدایی مربوط به مغناطیس سنگ مغناطیسی و غیره را انجام داد. فلسفه خرافی، فلسفه‌ای آمیخته با دین است.

فلسفه با دین آمیخته شده است. و در اینجا او افرادی مانند فیثاغورث و افلاطون را در ذهن دارد که به آنچه انجام می‌دهند، هاله‌ای مذهبی می‌دهند تا فلسفه‌شان به نوعی دین عرفانی منجر شود. و او دموکریتوس را بسیار ترجیح می‌دهد.

حالا، می‌بینید، وقتی به آن مجموعه انتقادات نگاه می‌کنید، می‌توانید ببینید که رد گذشته توسط او چقدر کامل است. من روز جمعه به ظهور مجدد شک‌گرایی در رنسانس اشاره کردم. شک‌گرایی در مورد فلسفه گذشته، شک‌گرایی ناشی از عوامل مختلف، کشف مجدد سکستوس امپریکوس، فروپاشی سنتز قرون وسطایی، خلأ معرفت‌شناختی ناشی از اصلاحات پروتستانی و غیره.

خب، می‌بینید، بیکن در اینجا همان شک‌گرایی نسبت به فلسفه گذشته را دوباره به نمایش می‌گذارد و می‌خواهد شروعی تازه داشته باشد، درست همانطور که اصلاح‌طلبان به «اسکریپتورا سولا» یا «فقط کتاب مقدس» بازگشتند. پس بیکن می‌خواهد فقط به حقایق تجربی بازگردد، می‌بینید. اما توجه داشته باشید که او هیچ رابطه‌ی فعالی بین فلسفه و دین نمی‌بیند، همانطور که قرون وسطایی‌ها می‌دیدند.

ترکیبی از فلسفه و کاوش دینی، فلسفه و الهیات وجود داشت. اما بیکن اینطور نبود. مطمئناً این تلفیقی از علم و دین نیست.

تنها گرایش دین به علم این است که به شما می‌گوید چرا باید علم را انجام دهید. چرا؟ خب، ارزش ابزاری زیادی دارد. به شما کمک می‌کند تا به آن وظیفه فرهنگی عمل کنید، تا حدی وضعیت انسان را به آنچه می‌توانست باشد، بازگردانید و غیره.

بنابراین، محتوای علم نیست که به دین مربوط می‌شود. این صرفاً هدف علم است، می‌بینید. حالا، چرا اینطور است؟ خب، من گالیله را نام بردم.

می‌بینید، گالیله از کسانی که می‌خواستند محتوای علم را با دین ادغام کنند، رنج می‌برد. می‌بینید، همین باعث دردسر او شد. و در انگلستان زمان بیکن، در انگلستان دوران الیزابت، سابقه آزار و اذیت مذهبی وجود داشت.

آیا اصلاً با آن تاریخ مذهبی آشنا هستید؟ اصلاحات پروتستانی در زمان هنری هشتم رخ داد، که خود تا حدودی یک محقق لوتر بود. وقتی او درگذشت، دخترش مری، یک کاتولیک دوآتشه، ملکه شد. و مبارزه کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها ادامه داشت.

. خب، بین زمانی که پسرش ادوارد، که پسر جوانی بود، پادشاه بود، فاصله‌ای وجود داشت. خیلی دوام نیاورد. بعد مری.

سپس الیزابت، پروتستان. و می‌بینید که ورق برگشت. و بعد از الیزابت، استوارت‌ها آمدند، جیمز اول اسکاتلند، یک کاتولیک.

، حق الهی پادشاهان، می‌بینی. بعد چارلز اول، که سر خود را به خاطر آن از دست داد. بنابراین، این روزها، روزهای مبارزه مذهبی، آزار و اذیت مذهبی بود.

و به نظر می‌رسد کاری که بیکن بسیار مشتاق انجام آن بود، یا حداقل از انجام آن خوشحال بود، این بود که دین را به اندازه کافی از فلسفه و علم جدا کند تا از کسانی که دانشمندان یا فیلسوفان را به دلایل مذهبی آزار و اذیت می‌کردند، تا حدودی مصون بماند. او نمی‌خواست سقراط دیگری باشد که جام شوکران را می‌نوشد. خب، در آن روزها این کار را با شوکران نمی‌کردند.

آنها این کار را با تبر انجام دادند، و آنها هم بودند. راستی، تا به حال به برج لندن رفته‌اید؟ یادم می‌آید وقتی بچه‌هایمان شش یا هشت ساله بودند، از برج دیدن کردیم، بچه‌های مو کوتاه. و وقتی داشتیم از پل متحرک به داخل برج می‌رفتیم، یادم می‌آید که آن آدمخوار با لباس مخصوصش دستش را روی سر مو کوتاه یکی از بچه‌هایمان گذاشت و گفت، مواظب آن سر باش، دارند همه جای برج پخش و پلا می‌شوند.

و اینگونه بود که سود در برج لندن مورد استقبال قرار گرفت. بله، این روشی بود که آنها برای دفع مخالفت استفاده می‌کردند. بنابراین فکر می‌کنم انگیزه بیشتری در بیکن برای جدا کردن دین از علم، دین از فلسفه، و از این رو علم ذهنی، علم پیش فرض وجود دارد.

و تنها ارتباط دین با علم، هدفی است که به علم می‌دهد. بسیار خوب، حالا این ما را به چیزی در مورد روش استقرایی او، جنبه مثبت آن، می‌رساند. و کاری که او اینجا انجام می‌دهد ارائه چیزی است که او آن را جداول خاصی می‌نامد، روش‌هایی برای جدول‌بندی یافته‌ها، جدول‌بندی مشاهدات.

و خواهید دید که استامپف در این مورد صحبت می‌کند، فکر می‌کنم صفحه ۲۲۴ باشد. او از جدول حضور، جدول غیاب و جدول درجات صحبت می‌کند. و اگر با روش‌های استقرایی جان استوارت میل در قرن نوزدهم آشنا باشید، متوجه خواهید شد که آنها با این موارد مرتبط هستند.

جان استوارت میل این را جدول توافق، جدول تفاوت و جدول روش تغییرات همزمان نامید و اساساً یکسان هستند. و آنچه که آنها واقعاً به آن می‌رسند، روش‌های تجربی بسیار ساده‌ای هستند. اگر سعی دارید علت است و چیزی شبیه به آن بارها و  $X$ ،  $Y$ ،  $Z$  مقدم بر عوامل  $ABC$  را پیدا کنید، و متوجه می‌شوید که  $X$  پدیده  $X$  و  $C$  بارها رخ می‌دهد، به زودی به موجب این توافق، به این گمان خواهید افتاد که نوعی رابطه علی بین  $X$ ، مقدم  $ABC$  وجود دارد. به اندازه کافی منصفانه است؟ و اگر از سوی دیگر، متوجه شوید که در حالی که غایب است، پس از این تفاوت، دوباره به این گمان خواهید افتاد که  $X$ ، غایب است  $C$  است، جایی که  $Z$ ،  $Y$ ، یک رابطه علی وجود دارد.

درجه افزایش می‌یابد، بار دیگر تأیید  $X$  به طور متناسب مقدار  $C$ ، و اگر متوجه شدید که با افزایش مقدار می‌شود که یک رابطه علی وجود دارد. بنابراین این یک روش تجربی ساده است. چگونه ضریب انبساط خطی یک فلز را بدست می‌آوریم؟ می‌بینید که با اعمال گرما، می‌توانیم ضریب نسبی انبساط خطی را در مقایسه با سایر فلزات تعیین کنیم.

به طور  $A$  خب، این یک چیز ساده است. اما توجه کنید که چطور چیزی که کشف می‌کنید مبنی بر اینکه قدرت اعمال کنید. می‌بینید. و در نتیجه  $A$  بر  $X$  مرتبط است، شما را قادر می‌سازد تا در تولید  $X$  علی با قدرت بر طبیعت.

خیلی خیلی ساده. از نظر روش علمی مدرن خیلی محدود است. هیچ تصویری از نقش فرضیه وجود ندارد.

نقش فرضیه در پیشنهاد آزمایش. عدم وجود مفهوم مدل مفهومی. پارادایم‌ها و تغییر پارادایم، به شکلی که امروزه از آن صحبت می‌کنیم.

هیچ‌کدام از این‌ها. روش‌های تجربی، بسیار ساده، بسیار غیرپیچیده. اما این آغاز روش‌های علمی تجربی مدرن است، فرانسیس بیکن.

ببینیم. بله، سوالی، نظری دارید؟ بیکن شخصیت جذابی است. او خیلی درگیر سیاست بریتانیا بود.

به من گفته شده که او در زمان الیزابت صدراعظم انگلستان بوده است؟ در زمان جیمز اول. بله، او در زمان الیزابت تلاش کرد و با دسیسه سعی کرد به مناصب سیاسی بالایی برسد. فقط مناصب پایین‌تری به دست آورد، اما در زمان جیمز اول بخت و اقبال بیشتری داشت. بنابراین، شخصیت بسیار جالبی است، بسیار جذاب.

حالا شما می‌گویید فلسفی. به نظر نمی‌رسد زیاد به فلسفه بپردازد. او به علم علاقه دارد.

بله. و فکر می‌کنم دو نظر در مورد آن وجود دارد. یکی اینکه در آن روزها، مردم آنها را متفاوت از دیگران نمی‌دانستند.

به عبارت دیگر، علوم تنها در سال‌های اخیر به جایگاه مستقلی دست یافته‌اند. به همین دلیل است که افراد در هر رشته‌ای مستعد دریافت مدرک دکترای فلسفه هستند. در طول قرن نوزدهم، علم به عنوان فلسفه طبیعی شناخته می‌شد.

در دانشگاه‌های بریتانیا، دانشگاه‌های آمریکا، و اینجا در ویتون، اگر به کاتالوگ‌های قدیمی نگاه کنید، فلسفه طبیعی. بنابراین تمایز بین رشته‌ها را به وضوح متوجه نمی‌شوید.

تا قرن نوزدهم، و در برخی موارد دیرتر. از سوی دیگر، اثر بیکن از دو جهت اهمیت فلسفی واقعی دارد. یکی از نظر آغاز فلسفه علم مدرن.

یعنی، تفکر فلسفی در مورد ماهیت علم. بسیار خوب. و دوم از نظر تغییر جهان‌بینی‌هایی که در حال وقوع است.

جایی که او به وضوح یک گذار را نشان می‌دهد، همانطور که اوکام پایان کهنه بود، بیکن آغاز نو است. این موضوع به وضوح بیان می‌شود. دیدگاه او چه بود؟ کاملاً مساعد.

من سعی کرده‌ام در مطالعاتی که انجام داده‌ام، هرگونه اشاره صریح به اوکام را ردیابی کنم. به هیچ وجه به نوشته‌های او اشاره‌ای نکرده‌ام. اما خوب، او زیاد از افراد نقل قول نمی‌کند.

بله، ایده‌های اوکام. یک مورخ علم بریتانیایی به نام کرامبی سعی کرده نشان دهد که این جداول، این روش‌های بیکن، به شکلی بسیار مشابه توسط ویلیام اوکامی پیش‌بینی شده بودند. و به یاد داشته باشید، من همین الان اشاره کردم که توسل او به مسائل اخلاقی اساساً همان توسل اوکام بود.

حال، چیزی که در مورد بیکن برایم روشن نیست این است که آیا او در مورد کلیات، اوکامیست است یا خیر. به عبارت دیگر، آیا او یک اصطلاح‌گرا، نومینالیست است؟ یا یک مفهوم‌گرا؟ مطمئناً، او با هیچ ایده انتزاعی سروکار ندارد. اما به نظر نمی‌رسد که بخواهد متکلمان را از امتیاز پرداختن به ایده‌های انتزاعی محروم کند.

حال، اگر او یک نومینالیست بود، انکار می‌کرد که حتی برای متکلمان نیز امکان پرداختن به ایده‌های انتزاعی وجود دارد. بنابراین من تمایل دارم فکر کنم که او بیشتر مفهوم‌گرا است، اما هنوز هم بسیار تحت تأثیر اوکام است. وقتی او در کمبریج بود، بیا بید ببینیم، فکر می‌کنم حق با من است که این را می‌گویم، وقتی او در کمبریج بود، اوکام بسیار مد روز بود.

در واقع، و شاید من تاریخی برای آن داشته باشم، ببینیم، امتحان کنیم، بله، وقتی او در سال ۱۵۷۷ به عنوان دانشجوی کمبریج رفت، اوکام بسیار طرفدار آن بود. روش‌های اسکولاستیک هنوز مورد مطالعه قرار می‌گرفتند اما مورد بی‌مهری بودند. ۲۵ سال قبل، در آکسفورد، نوشته‌های دانس اسکوتوس در رد روش‌های اسکولاستیک و اختلافات اسکولاستیک در ملاء عام سوزانده شده بود.

این کاری بود که وقتی یک تغییر نظری در حال وقوع بود، انجام دادند. همه را سوزاندند. چرا کتابخانه‌تان را شلوغ کنید؟ حالا فقط کتاب‌ها را به دانشجویان می‌فروشند.

بله، جواب مثبت است، تأثیر اوکام کاملاً مشهود است. بله، بله. خوب، یادتان هست که من اینجا با استقرا به عنوان روش و موضوع دانش به عنوان صورت‌ها بازی می‌کردم.

حال، ارسطو در تلاش برای کسب دانش از صورت‌ها به معنای مورد نظر خود، نوعی استقراء دارد. بیکن معنای دیگری از استقراء دارد. خوب است که به صورت الف و ب درمی‌آید، اینطور نیست؟ در تلاش برای کسب دانش از صورت‌ها به معنای مورد نظر خود.

بنابراین، روش شناخت با موضوع شناخت همبستگی دارد. که همان چیزی است که انتظار داریم. در افلاطون نیز چنین بود.

اگر فرم‌ها در قلمرویی متعالی باشند، آنگاه شما دانش لازم برای درک امر متعالی را دارید. و این به شما کمکی نمی‌کند که موارد تجربی را مطالعه کنید. بنابراین شما درگیر دیالکتیک می‌شوید تا از امر جزئی جدا شوید و با امر انتزاعی دست و پنجه نرم کنید.

انتزاعی ارسطو. اگر اشکال واقعی وجود نداشته باشد و شما فقط جزئیات را به خوبی مطالعه کنید، روش‌های تجربی ساده این کار را انجام می‌دهند.

بیکن. گفتن این حرف وسوسه‌انگیز است. و اعتراف می‌کنم، وقتی برای اولین بار بیکن را خواندم، همین را می‌گفتم.

اما هر چه بیشتر آثار بیکن را خوانده‌ام، کمتر اینطور فکر می‌کنم. شاید به این دلیل که من بیش از حد از پراگماتیسم در انتهای دیگر طیف آگاه هستم. مثلاً اگر در مورد پراگماتیسم دیویی صحبت می‌کنید، متوجه خواهید شد که وقتی در ترم دوم در مورد دیویی صحبت می‌کنیم، کتاب بازسازی در فلسفه دیویی را خواهید خواند.

و فکر می‌کنم این فصل اول یا دوم است که او درباره بیکن صحبت می‌کند. و او این گفته بیکن، دانش قدرت است، را به عنوان گفته خودش ادعا می‌کند. و بنابراین خیلی وسوسه‌انگیز است که این دو را یکی بدانیم.

اما جهان‌بینی‌های مربوطه کاملاً متفاوت هستند. می‌بینید؟ بیکن یک خدا باور مسیحی است. او به یک حکم الهی برای دانش فکر می‌کند که می‌تواند اهداف خاصی را در رابطه با پادشاهی خدا برآورده کند.

دیویی یک طبیعت‌گرای تکاملی تمام‌عیار است که تفکر تجربی را راهی برای حل موقعیت‌های مشکل‌سازی می‌داند که بقا را تهدید می‌کنند. می‌بینید؟ دو نوع جهت‌گیری بسیار متفاوت. دیویی تفکر تجربی خود را به اخلاق گسترش می‌دهد.

بیکن؟ خوب، به سختی. به سختی. او از عقل سلیم حرف می‌زند.

اما به نظر می‌رسد این یک تدبیر است که بسیار تحت تأثیر مفاهیم کلاسیک قرار دارد. تأثیر رنسانس هنوز وجود دارد. و ظاهراً او در برخی از این موارد کاملاً تحت تأثیر تجدید حیات افلاطون‌گرایی بوده است.

دیوید؟ بله. او، بله. بله، چون چیزی که روش‌های او اینجا به شما ارائه می‌دهند، تعمیم‌های تجربی در مورد همانطور که در مثال من بود، X و C است. بین B و A رابطه‌ی علی بین

بله. قطعاً. دن؟ آیا بیکن اصلاً احساس می‌کرد موظف است به تردیدهایی که افلاطون و برخی دیگر از فیلسوفان در مورد واقعیت بازی، تغییرپذیری آن و شیوه‌هایی که، به گفته خودشان، حس آنها را فریب داده است، داشتند، پاسخ دهد؟ او احساس می‌کند موظف است در مورد نسبت ادراک حسی پاسخ دهد

و پاسخ او این است که روش‌های او معطوف به حداقل رساندن آن نسبت است. با ضرب کردن مواردی که دانش عمومی ما بر اساس آنها حاصل می‌شود. اگر مطمئن نیستید که این مورد واهی است یا نسبی، پس به مورد دیگری نگاه دیگری بیندازید

تکرارپذیری مشاهدات علمی بسیار مهم است. بنابراین در مورد نسبت، او فکر می‌کند که برخی از بررسی‌ها را در این مورد دارد. من نمی‌دانم که او هرگز در مورد واقعیت اجسام فیزیکی استدلال کرده باشد

مگر اینکه در رابطه با چیزی باشد که او فلسفه خرافی می‌نامد. جایی که آن نوع تفکر ماوراءالطبیعه برخی از نوافلاطونیان، همانطور که می‌بینید، موضوع مورد بحث خواهد بود. اما انتقاد او از این موضوع اساساً همان انتقاد او از ارسطو است، مبنی بر اینکه وقتی شما وظیفه دارید کاری در مورد این جهان انجام دهید، این یک نوع کار منزجرکننده و بی‌فایده است

بنابراین، چه بگویم، او درگیر استدلال دیالکتیکی در رد افلاطون نمی‌شود. نقطه مرجع او همیشه فرمان خلقت است. و از آن نقطه مرجع، او به جای رد کردن، رد می‌کند

آیا شما از او پیروی می‌کنید؟ دیوید؟ متأسفم. پس نظر او در مورد سقوط چه بود؟ خب، گمان می‌کنم که نظرش تقریباً مثل نظر شما بود. بیا بید فقط بگویم که چیز بدی بود

او داستان هبوط را تاریخی می‌داند. او گناه انسان را تقریباً مانند هر متفکر اصلاح‌شده‌ای می‌بیند، به این معنا که به تمام حوزه‌های فعالیت انسانی گسترش می‌یابد، کامل می‌داند. فساد کامل به این معنی نیست که هر کاری که انجام می‌دهیم همیشه بد یا اشتباه است

من دارم در مورد این صحبت می‌کنم که آیا او به نحوی به سقوط، قوانین طبیعت و چگونگی دستیابی ما به علم تجربی فکر کرده است یا خیر. او در مورد این احتمال بحث نمی‌کند. کاری که او انجام می‌دهد این است که در مورد چگونگی رها شدن بشر از قید و بندها و افسارگسیختگی اوضاع صحبت می‌کند

بنابراین او بر تأثیرات بر بشر و از طریق بشر بر طبیعت تمرکز می‌کند. بله